در گزند سوگ نگاهی به دردها و رنج های اسیران کربلا در شام(به انگیزه اربعین حسینی)

پدید آورنده : ابوالفضل هادی منش ، صفحه 38

اشاره

از جمله دردناک ترین برهه های زندگانی اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) دوران اسارت آن بزرگواران در شهر شام بود. آنان در دوران اسارت خود در شام سختی ها و مصایب فراوانی متحمل شدند که رنج آن کمتر از رنج میدان نبرد کربلا نبود. هم چنان که آمده است پس از ماجرای کربلا، شخصی از حضرت سجاد (علیه السلام) پرسید که دشوارترین مصیبت شما در کجا رخ داد؟ حضرت سه بار فرمود: «الشام! الشام! الشام!». این گفتار کوتاه به خوبی گویای عمق مصایب آنان در این سرزمین است. این نوشته کوتاه در صدد بیان قطره ای از دریای بیکران درد و رنج آنان است.

1. ورود اسیران از شلوغ ترین دروازه به شام

بیشتر تاریخ نویسان بر این عقیده اند که اهل بیت (علیهم السلام) در روز اول ماه صفر وارد شام شده اند، ولی شهید مطهری «ره» تاریخ ورود اسیران را به دمشق، روز دوم ماه صفر می داند. یزید دستور می دهد که دروازه ها را به روی اسیران بسته و سه روز شهر را آذین بندی کنند. کاروان اسیران را از شلوغ ترین دروازه شهر، به نام دروازه ساعات وارد می کنند؛ در شهر، شادی عمومی اعلام شده و مردم لباس های نو پوشیده و صدای مردم به هلهله و شادی بلند می شود. زنان دف می زنند و اسیران از میان شلوغی ها، می گذرند.

2. بی احترامی به سرهای بریده شهیدان کربلا

ساربانان برای سوزاندن دل اهل بیت (علیهم السلام)، سرها را پیشاپیش محمل ها می برند. جلوتر از همه، سر علمدار کربلا جلوه گری می کند و بنا بر بعضی نقل ها، سر مقدّس امام حسین (علیه السلام) را پشت سر محمل ها وارد می کنند تا مردم به اشتباه بیفتند و احدی از دوست داران، آنان را نشناسد و عیش مردم را بر هم نزند. هتاکی ها شروع می شود؛ پیر زنی به سر بریده حضرت سنگ می زند و مردم که مست هوسرانی و ولنگاری هستند، از او تقلید می کنند.

3. گردانیدن اسیران در شهر

با این که از دروازه ساعات (محل ورود اسیران) تا کاخ یزید فاصله زیادی نبود، ولی کاروان را هنگام طلوع آفتاب وارد کردند، اما هنگام رسیدن به کاخ یزید، خورشید دیگر در حال غروب کردن بود.

یزید بالای کاخش می رود تا وضع کاروان و شادی مردمان را تماشا کند. در این هنگام، کلاغی بانگ برداشت و یزید شعری به این مضمون خواند:

لَمَّا بَدَت تِلکَ الحُمُولُ وَ أشْرَقَت

تِلکَ الشُّموسُ عَلَی رَبی جَیْرُون

نَعَبَ الغُرَابُ أقُولُ لَهَا صَحْ اَوْ لا تَصَح

فَلَقَد قَضِیتُ مِنَ الغَرِیمِ دُیُونِی؛

«وقتی که نور سرها بر برج قصر جیرون بتافت، کلاغ بانگ برداشت. من هم به آن می گویم: تو بانگ بر آری یا بر نیاری، من کار خودم را کردم و طلبم را از شکست خوردگان گرفتم».

5. ورود به مجلس یزید

پادشاهی می گسار، ورود اسیرانی آزاده را به انتظار نشسته است؛ پادشاهی که هم پیاله اش، میمونی است که جرعه ای خود می نوشد و جرعه ای به او می دهد؛ پادشاهی که هنگام مردن آن میمون، در شهر عزای عمومی اعلام می کند و برای او مراسم غسل و کفن و دفن بر پا می دارد؛ پادشاهی که کمتر هُشیار دیده می شود و بیت المال را به رامش گران و آوازه خوانان اختصاص داده است.

اهل بیت (علیهم السلام) که با ریسمان به هم بسته شده بودند، وارد مجلس یزید شدند. یزید لباس های نو پوشیده بود و شراب می نوشید. او سر بریده حضرت را میان تشتی از طلا گذاشته بود و برای باز داشتن زینب (علیهاالسلام) و امام سجاد (علیه السلام) از سخن گفتن، با چوب به چهره تابناک امام حسین (علیه السلام) می زد.

امام رضا (علیه السلام) در این باره فرمود: «وقتی سر مقدّس حضرت حسین بن علی (علیه السلام) را به شام آوردند، یزید دستور داد سفره غذا بگسترند. ابتدا به همراه اطرافیان خود، مشغول خوردن غذا و نوشیدن شراب شد. سپس دستور داد تا سر مقدّس امام را داخل تشتی از طلا بگذارند و بیاورند. او سر امام را زیر تختی که بر آن نشسته بود قرار داد. وی هم چنان شراب می نوشید. پس از مدتی دستور داد تا شطرنج بیاورند. آنگاه مشغول بازی شطرنج شد و شروع به مسخره کردن امام حسین (علیه السلام)، پدر و جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمود و در همین حین هرگاه از حریف خود در بازی می بُرد، جامی از شراب سر می کشید و ته مانده آن را داخل تشت می ریخت. پس بر شیعیان ماست که از شراب و شطرنج (قمار) دوری کنند و هرگاه شراب و شطرنج می بینند، [مصایب[ امام حسین (علیه السلام) را به یاد آرند و بر دشمنان او؛ یزید و آل زیاد لعنت فرستند تا خداوند متعال، گناهان آنان را بیامرزد؛ حتی اگر به تعداد ستارگان آسمان باشد.»

با این حال ساعتی نگذشته بود که سخنان کوبنده امام سجاد (علیه السلام) و زینب کبری (علیهاالسلام) چنان رسوایی ای برای یزید و یزیدیان به بار آورد که طعم پیروزی شان به تلخی گرایید. از این رو، یزید برای نشان دادن هیبتِ بر باد رفته اش، اسیران بی دفاع را روانه خرابه شام ساخت.

6. جای دادن اسیران در ویرانه شام

پس از آن که حضرت زینب (علیهاالسلام) با خطبه پر شکوه و بلند آوازه خود در مجلس یزید از فاجعه روز عاشورا پرده برداشت، وجدان های غافل و خواب آلوده، اندکی به خود آمدند و جوش و خروشی در مردم پدیدار گشت. سخنان روشن گرانه زینب (علیهاالسلام) و امام سجاد (علیه السلام)، اساس تفکر در حادثه کربلا را در ذهن ها بنا نهاد و حاضران مجلس، تا اندازه ای حقیقت را دریافتند. یزید با دیدن اوضاع نابسامان دربارش، آزادگان را از کاخ بیرون راند و در خرابه ای جای داد که سقفی نداشت و دیوار آن ترک برداشته بود، به گونه ای که اهل بیت (علیهم السلام) می ترسیدند دیوار بر سرشان خراب شود. روزها از شدت گرما و شب ها از سوز سرما، در آن خرابه آرامش نداشتند و تشنگی و گرسنگی، آن ها را تهدید می کرد.

اسیران عزادار، روزها به عزاداری و گریه بر مصیبت های خود می پرداختند و این گونه، مردم را از فجایع کربلا آگاه می ساختند و از چهره کریه عاملان آن فجایع هولناک، پرده بر می داشتند.

شیخ صدوق «ره» نوشته است: «یزید دستور داد اهل بیت امام حسین (علیه السلام) را به همراه امام سجاد (علیه السلام) در خرابه ای زندانی کنند. آن ها در آن جا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما؛ به گونه ای که بر اثر نامناسب بودن آن محل و گرما و سرمای هوا، صورت هایشان پوست انداخته بود.»

در میان ناله و اندوهِ بانوان اسیر شده از زنجیر ستم، کودکان مظلومی به چشم می خوردند. آنان در حالی که گرسنه بودند، هر روز عصر با لباس های کهنه جلوی در خرابه صف می کشیدند و مردم شام را که دست کودکان شان را گرفته بودند و با آذوقه به خانه های شان بر می گشتند، غریبانه تماشا می کردند و آه حسرت می کشیدند. دامان عمه را می گرفتند و می پرسیدند: «عمه! مگر ما خانه نداریم؟ پدران ما کجا هستند؟» حضرت زینب (علیهاالسلام) نیز برای تسلای دل کوچک و غم دیده آنان می فرمود: «چرا عزیزانم! خانه شما در مدینه است و پدران تان به سفر رفته اند.»

امام سجاد (علیه السلام) در مورد ویرانه شام می فرمود: «در مدت اسارتمان در خرابه شام، چه رنج ها و مصیبت هایی که ندیدیم! روزی دیدم عمه ام زینب (علیهاالسلام) دیگی را روی آتش گذاشته است. پرسیدم: عمه! در این دیگ چیست؟ پاسخ داد: دیگ خالی است، ولی چون کودکان گرسنه اند، برای این که آنان را ساکت کنم، وانمود کردم که می خواهم برای شان غذا بپزم تا با این بهانه آنان را خواب کنم».

نقل شده است که کودکان گرسنه پیوسته پیش حضرت می آمدند و از گرسنگی ناله می کردند تا آن جا که دل زنان شام به رحم می آمد و برای آنان آب و غذا می آوردند.

7. ترس و ناامنی اسیران

امام صادق (علیه السلام) از زبان امام سجاد (علیه السلام) نقل فرموده است: «وقتی اهل بیت (علیهم السلام) را در ویرانه جای دادند، یکی از آنان با دیدن وضع ناهنجار و دیوارهای ترک خورده گفت: این ها ما را در این خرابه جای داده اند تا این دیوارها بر سرمان خراب شود و ما را بکشند. پاسبانان خرابه به زبان رومی به هم می گفتند: این ها را ببینید که از خراب شدن دیوارها بر سرشان می ترسند با آن که فردا آن ها را بیرون خواهند کشید و خواهند کشت. علی بن الحسین (علیه السلام) فرمود: جز من، هیچ یک از اهل خرابه زبان رومی نمی دانست».

در خرابه شام چنین وضع اسفناکی حکم فرما بود. حتی در بعضی منابع تاریخ آمده است برخی از کودکان از شدت سرما و گرما و گرسنگی در خرابه جان باختند.

8. صدقه دادن به اسیران اهل بیت (علیهم السلام)

شامیان با دیدن وضع رقت بار کودکانِ خرابه، به آنان تَرحم می کردند. روزی زنی که از جلوی خرابه می گذشت، دریافت یکی از کودکان از تشنگی گریه می کند. زن بی درنگ رفت و ظرف آبی آورد و به حضرت زینب (علیهاالسلام) عرض کرد: «ای اسیر! تو را به خدا قسم می دهم که اجازه دهی من این کودک را با دست خودم سیراب کنم؛ زیرا محبت کردن به یتیمان، خواسته های انسان را برآورده می کند. شاید با این کار خداوند حاجت مرا نیز برآورد». حضرت زینب (علیهاالسلام) پرسید: چه حاجتی داری؟ گفت: من در دوران جوانی ام، خدمت گزار حضرت فاطمه زهرا (علیهاالسلام) بودم، ولی چرخش زمانه مرا از مدینه و خدمت کاری ایشان دور ساخت و از این شهر سر درآوردم. مدت ها است که از او و فرزندانش بی خبرم. من کودکیِ فرزندان او را دیده ام و با آن ها بوده ام. از خداوند خواسته ام حتی برای یک بار هم که شده، فرزندان او را زیارت کنم و خادم آنان باشم. شاید خدا به واسطه این یتیم نوازی، حاجت مرا برآورد و بار دیگر به خدمت آن خانواده درآیم و بقیه عمر را در محضر آنان باشم».

حضرت زینب (علیهاالسلام) تا این سخنان را شنید، آهی سوزناک از سینه پر دردش کشید و فرمود: «ای کنیز خدا! حاجت تو برآورده شده، من زینب دختر فاطمه (علیهاالسلام) هستم و آن سر که بالای قصر یزید آویزان است، سر برادرم حسین (علیه السلام) است. این کودکان نیز که می بینی، یتیمان اویند که مدتی است سایه پدر از سرشان کوتاه شده و این گونه گرد و غبار یتیمی و اسیری بر رخسارشان نشسته است».

9. قرار دادن اسیران در معرض دید عموم

نسیمی از مدینه برخاسته و بعضی که محبت خاندان وحی را در دل داشتند، در مسیر این نسیم قرار می گرفتند و می شکفتند. یکی از اینان، هند؛ زن یزید، دختر عبداللّه بن عامر بود. وقتی پدر هند از دنیا رفت، او در خانه امیر المؤمنین (علیه السلام) ماند و همان جا به خدمت خانواده او در آمد.

نقل شده است؛ وی در کودکی بر اثر یک بیماری، فلج گردید و هر چه او را درمان کردند، اثری نداشت. سرانجام به چشمه زلال امامت، امیر مؤمنان علی (علیه السلام) متوسل شدند و شفایش را از حضرت خواستند. حضرت فرمود: طبیب دل های شیعیان، - حسین (علیه السلام) - بیاید. وقتی امام حسین (علیه السلام) آمد، امام ظرفی را پر از آب کرد و به جگر گوشه اش فرمود تا دستش را داخل آب بزند. سپس آب را به بدن هند پاشید. پس از مدتی، وی از آن بیماری هلاک کننده نجات یافت. هند به شکرانه این کرامت در خانه امیر المؤمنین علی (علیه السلام) به خدمت مشغول شد تا دین خود را به این خانواده ادا کند. خانواده او نیز با دیدن این معجزه، اسلام آوردند و از آیین یهودیت دست برداشتند. هند در محضر ائمه اطهار (علیهم السلام) پرورش یافت تا این که در زمان امام حسن (علیه السلام)، معاویه وی را به ازدواج پسر خود یزید درآورد. از آن روز، میان او و اهل بیت (علیهم السلام) جدایی افتاد تا آن که پس از مدت ها، در خرابه شام با دلبردگان واقعی اش دیدار کرد.

در آن شبی که کاروان اسرا به شام وارد می شدند، هند در رؤیا می بیند دری از آسمان گشوده شده و فرشتگان دسته دسته بر سر امام حسین (علیه السلام) که بر بالای کاخ یزید آویزان شده بود، نازل می شوند، و به او سلام می دهند. او در خواب می بیند مردانی خوش سیما از آسمان فرود می آیند و گرد سر بریده حلقه می زنند. یکی از آنان جلو می آید و آن را می بوسد و می فرماید: پسرم! تو را کشتند، حق تو را نشناختند و تو را از آب روان منع کردند... او سراسیمه از خواب بیدار می شود.

گفتنی است به دلیل خارجی خوانده شدن اسیران، دوست داران اهل بیت (علیهم السلام) آنان را نمی شناختند و مانند دیگران به شادی های پوچ و ننگین خود سرگرم بودند. پس از ورود اهل بیت (علیهم السلام) به خرابه، یکی از کنیزانِ هند به او گفت: جمعی اسیر را در خرابه جای داده اند، خوب است ما هم برای تفریح به تماشای آنان برویم. هند پذیرفت و لباس های گران قیمتی پوشید و دستور داد صندلی مخصوصش را همراه او آوردند. وقتی به خرابه آمد، حضرت زینب (علیهاالسلام) بی درنگ وی را شناخت و خود را معرفی کرد. هند فریادی کشید و حجاب از سر افکند، و پای برهنه به کاخ یزید رفت و فریاد زد: ای یزید! نفرین بر تو باد که سر پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را جدا کرده ای و اهل بیتش را در مقابل نگاه های مردم قرار داده ای! در حالی که زنان خودت در حرم سرایت دور از نظرها هستند. یزید سر آسیمه، قبایش را درآورد و سر هند را پوشانید! این کار، اوج سنگ دلی و بی رحمی یزید ملعون را نشان می داد که از هیچ آزاری نسبت به خانواده پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرو گذار نکرده بود. استبداد همراه با عشرت طلبی، او را به گرداب فسادها و زشتی ها افکنده بود.

10. وفات یکی از دختران امام

شبی یکی از دختران امام، پدرش را در خواب می بیند و پریشان از خواب بر می خیزد. او گریه کنان می گوید: من پدرم را می خواهم! هر قدر اهل خرابه خواستند او را ساکت کنند، نتوانستند. داغ همه از گریه او تازه گردید و همه به گریه و زاری پرداختند. مأموران خرابه پرسیدند: چه خبر شده است؟ گفتند: دختر خردسال امام حسین (علیه السلام) پدرش را خواب دیده است و او را می خواهد. آنان سر بریده حضرت را درون طبقی نهادند و روی آن را با پارچه ای پوشاندند و جلوی او گذاشتند. شدت ضعف و گرسنگی، کودک را به توهّم انداخته بود. او گریه می کرد و می گفت: من که غذا نخواستم؛ من پدرم را می خواهم. مأموران گفتند: این پدرت است. وقتی دخترک، روپوش را کنار زد، سر بریده پدر را به سینه چسباند و با سوز دل می گفت:

یَا اَبَتَاه! مَن ذَا الَّذِی خَضَبَکَ بِدِمائِکَ؟ یَا اَبَتاه! مَن ذَا الَّذِی قَطَعَ وَ رِیدَکَ؟ یَا اَبَتاه! مَن ذَا الَّذی اَیتَمَنِی عَلَی صِغَرِ سنِّی؟ یَا اَبَتَاه! مَن بَقِیَ بَعدَکَ نَرجُوهُ؟ یَا اَبَتاه! مَن لِلیَتِمَةِ حَتَّی تَکبُر؟ یَا اَبَتاه! مَن لِلنِّساءِ الحَاسِراتِ؟ یَا اَبَتاه! مَن لِلارَامِل المُسبَبَاتِ؟ یَا اَبَتاه! مَن لِلعُیُونِ البَاکِیَاتِ؟ یَا اَبَتاه! مَن لِلضَّایِعَاتِ الغَریبَاتِ؟ یَا اَبَتاه! مَن لِلشُّعُورِ المَنشُورَات؟ یَا اَبَتَاه! مَن بَعدُکَ؟ وَ اخیبّتَاه مِن بَعدِکَ، وَا غُربَتَاه! یَا اَبَتاه! لَیتَنِی لَکَ الفِدَاءُ! یَا اَبَتاه! لَیتَنِی قَبلَ هَذَا الیَومِ عُمیّاءُ! یَا اَبَتاه! لَیتَنِی تَوَسَّدتُ التُّرَابَ وَ لا أری شَیبَکَ مُخضَبا بِالدِّمَاءِ».

سپس آن قدر گریه کرد تا از هوش رفت و ناله اش برای همیشه خاموش گشت. صدای گریه ها بالا گرفت و مصیبتی دیگر بر دل داغدار اهل بیت نشست و این گونه واپسین شبِ زندگانیِ کوتاه فرشته غم، با غصه سپری شد. بدن معصوم و ستم دیده اش را در همان خرابه به خاک سپردند. نام این دختر را رقیه (علیهاالسلام) ذکر کرده اند.

بیان مصائب از زبان امام سجاد (علیه السلام)

امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: «در شام هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا پایان بی سابقه بود: ساربانان با کعب نی و تازیانه، ما را از میان جمعیت مطرب گذراندند. نیزه داران با سرها بازی می کردند و نیزه هاشان را در هوا می چرخاندند. گاهی سرها از بالای نیزه ها روی زمین و زیر دست و پای مردم و مرکب ها می افتاد. زنان شامی از بالای بام ها روی سر ما آتش و خاکستر داغ می ریختند که تکه ای از آن روی عمامه ام افتاد و چون دست هایم را با زنجیر به گردنم بسته بودند، عمامه ام سوخت و آتش به سرم رسید. از طلوع آفتاب تا غروب ما را در کوچه ها می گردانیدند و می گفتند: «این نامسلمان ها را بکشید!» ما را با یک رشته طناب به هم بسته بودند و از دهلیز خانه یهودیان و مسیحیان می گذراندند و به آنان می گفتند: این ها قاتلان پدران و فرزندان شما هستند، انتقام خودتان را بگیرید! آنان همگی در این لحظه به سوی ما سنگ و چوب پرتاب کردند. افزون بر آن، ما را به بازار برده فروشان برده و ما را در معرض فروش قرار دادند. همچنین ما را در خرابه ای جای دادند که روزها از گرما و شب ها از سرما آسایش نداشتیم».

پی نوشت ها:

1. آیت الله فشارکی، عنوان الکلام، ص 118.

2. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، ج 1، ص 177.

3. ذبیح الله محلاتی، فرسان الهیجاء، ص 285.

4. علامه سید محسن امین عاملی، لواعج الاشجان، ص 220.

5. فرسان الهیجاء، ص 285.

6. تذکرة الشهداء، ص 410.

7. عرب، صدای کلاغ را به فال بد می گیرد.

8. ابن جوزی، تذکرة الخواص، ص 261؛ لواعج الاشجان، ص 218.

9. مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 72.

10. اعیان الشیعه، سید محسن امین، ج 1، ص 616؛ لواعج الاشجان، ص 223؛ المنتظم، عبدالرحمن بن علی بن الجوزی، ج 5، ص 342.

11. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 21؛ قمقام زخّار و صمصام بنّار، فرهاد میرزا، ص 568؛ شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ج 1، ص 790، فرسان الهیجاء ص 289.

12. بحار الانوار، ج 45، ص 140؛ تذکرة الشهداء، ص 412.

13. شیخ صدوق، الامالی، مجلس 31، حدیث 4؛ قمقام زخار، ص 570؛ بحار الانوار، ج 45، ص 140.

14. ریاحین الشریعة، ج 3، ص 309.

15. همان، ج 3، ص 186.

16. همان، ج 3، ص 187.

17. بحار الانوار، ج 45، ص 140؛ قمقام زخار، ص 570.

18. ملا هاشم خراسانی، منتخب التواریخ، ص 229.

19. ریاحین الشریعة، ج 3، ص 188.

20. نک، بحار الانوار، ج 45، ص 196.

21. محمد تقی سپهر، ناسخ التواریخ، ج 3، ص 171؛ بحار الانوار، ج 45، ص 196؛ ریاحین الشریعة، ج 3، ص 189؛ نفس المهموم، ص 289.

22. بحار الانوار، ج 45، ص 140؛ ریاحین الشریعة، ج 3، ص 191؛ ناسخ التواریخ، ج 3، ص 171؛ نفس المهموم، ص 289.

23. نفس المهموم، ص 290.

24. معالی السبطین، ج 2، ص 171.

25. عماد الدین الطبری الامامی، کامل بهایی، ج 2، ص 179؛ ریاحین الشریعة، ج 2، ص 309؛ منتهی الآمال، ج 1، ص 807؛ معالی السبطین، ج 2، ص 171.

26. تذکرة الشهداء، ص 412.